

درس سیصد و هفتاد و پنجم

مسلك مرحوم آخوند در باب وجود ذهنی

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

فَصَلِّ فِي بَيَانِ مَخْلُصٍ عَرَشِي فِي هَذَا الْمَقَامِ.
وَ هَاهُنَا مَسْلُكٌ آخَرٌ فِي حَلِّ بَعْضِ الْإِشْكَالَاتِ الْوَارِدَةِ عَلَى الْقَوْلِ بِالْوُجُودِ الدِّهْنِيِّ مِنْ غَيْرِ لَزُومِ مَا
يَلْتَزِمُ الْقَائِلُ بِانْقِلَابِ الْحَقَائِقِ وَ ارْتِكَابِ مَا يَرْتَكِبُهُ مُعَاَصِرُهُ الْجَلِيلُ^۱.

بحث راجع به بیان مفهوم سید بود و اشکالاتی که بر این بیان وارد می شد. بیان ایشان بر وجود ذهنی مبنی بر انقلاب حقایق بود که حقیقت جوهریه به حقیقت کیفیه نفسانیه منقلب می شود و بالعکس کیفیت نفسانیه به حقیقت جوهریه و عرضیه در ماهیت خارجی منقلب می شود. مرحوم آخوند اشکالاتی که بر این زمینه وارد شده بود را بیان کردند. اشکال مرحوم محقق دوانی بر ایشان که اشکال وارد و بسیار محکمی بود، مرحوم آخوند آن اشکال را نقل کردند و توجیهی از کلام مرحوم سید آوردند.

در این بحث که انتهای بحث وجود ذهنی است ایشان مطلب خود را در اینجا به عنوان یک مسلک عرشی که بتواند مبنای مرحوم سید را هم دربر بگیرد نقل می کنند. البته اگر در این جلسه توفیق پیدا بکنیم از روی [متن کتاب] این بحث را می خوانیم اما پرداختن به مسئله وجود ذهنی و انتخاب مبنای خودمان یک هفته وقت لازم دارد که إن شاء الله برای جلسات دیگر می گذاریم که شبها راجع به حقیقت وجود ذهنی و بیان کلام قوم و افراد مختلف در اینجا و جمع بین آنها یا عدم جمع بین آنها و بالنتیجه مختار خودمان را در بحث وجود ذهنی از خارج بیان کنیم.

علم عبارت از وجود

مسلكی که مرحوم آخوند در اینجا بیان می کنند در واقع می شود گفت که آخرین حرفی است که ایشان در باب وجود ذهنی می زنند و با این مطلب می خواهند آن اشکالاتی که بر وجود ذهنی و همین طور بر مرام مرحوم سید وارد می شود را دفع کنند. این مطلب مبتنی بر حقیقت علم است و علم عبارت از وجود است. همان طوری که در نظر رفقا هست به نظر می رسد که این مطلب را در بحث وجود ذهنی منظومه گفتیم که

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۲۳ و ۳۲۴.

اینکه مرحوم آخوند علم را کیف نفسانی می گیرند بر چه اساسی است و بعد قائل به این هستند که علم اصلاً از مقوله خارج است و مانند قول بعضی که حرکت را صرف الوجود می گیرند، علم هم از تحت مقولات بیرون است و آنچه که در تحت مقوله قرار می گیرد معلوم است، نه علم؛ یعنی علم به هرچه تعلق بگیرد او داخل در مقوله ای از مقولات است. علم به جوهر یا به عرض تعلق می گیرد یا به مخلوطی از جوهر و عرض یا مخلوطی از فصل و جنس که علم و همان حقیقت و طبیعت نوعیه [به آن] تعلق می گیرد. البته ما هم در بخشی از این مقدار در اینجا سهیم هستیم و نظرمาน همین است اما در مقداری از آن به نظر می رسد احتیاج به تأمل و نظر دارد.

ماحصل کلام مرحوم آخوند

ماحصل کلام مرحوم آخوند این است که ما یک حقیقت خارجی به نام جوهر و اعراض داریم. این حقیقت خارجی که در اعیان خارجی متجلی هست، یک صورت مجردی از این حقیقت خارجی در ذهن قرار دارد! در این مسئله هم جای شکی نیست و در اینکه آن صورت ذهنیه هم از این حقیقت خارجی حکایت می کند شکی نیست. اصلاً روابط و ارتباطات و محاورات ما همه بر این پایه است. اگر آنچه که در ذهن ما هست حکایت از خارج نکند پس محاوره بر چه اساسی پابرجا است؟! این محاوره و این مبانی که هست همه بر این اساس است که آنچه را که ذهن او را تصور می کند مابایزاء آن چیزی است که در خارج هست و آن چیزی که در خارج هست مابایزاء آن چیزی است که در ذهن هست. این یک مسئله واضح است و انکار این مسئله مکابره است. هر بچه ای این مطلب را می فهمد و نسبت به مدرکاتش ترتیب اثر می دهد. اگر آن طفل این را ادراک نمی کرد که ذهنیات او محاکی از خارج هست بنابراین نسبت به تصورات خود ترتیب اثر نمی داد تا چه رسد به اینکه انسان این مسئله را کاملاً ادراک کند. بنابراین شکی نیست در اینکه نفس به واسطه ارتباطی که به واسطه این صورت با خارج پیدا می کند، تغیر و تبدلی در ذات خودش احساس می کند.

تأثیر علوم در انسان

اگر شما یک آیه قرآن را حفظ کنید حالت نفسانیتان با قبل از حفظ آیه قرآن تفاوت می کند و این قطعی است! اگر یک حکایتی را بخوانید حالت نفسانیتان نسبت به خواندن این حکایت تا قبل از خواندن تفاوت می کند، این یک مسئله قطعی است و در این شکی نیست. در اینکه علوم در انسان اثر می گذارند و نفس متأثر از علوم است کسی در این مسئله شکی ندارد. بر این اساس مسائل روانی، مسائل نفسی، رشد و تجرد نفس پایه گذاری شده است و علمای علم اخلاق و تربیت همه اساس حرکت و صعود را بر اساس معلومات، تصورات

نفس، تخلیه و تجرید نفس، ادراک صحیح و تفکر و تعقل قرار دادند. «تَفَكَّرُ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً»^۱، دیگر تمام آن تبعات و غایات و اهدافی که از نظر شارع مبتنی بر تکمیل تکالیف است همه براساس تصورات ذهنی، واردات، علوم، الهامات، جاذبه‌ها و نفحاتی است که بر نفس وارد می‌شود و نفس را تغییر و متبدل می‌کند.

این یک مسئله بسیار اساسی است که إن شاء الله در جلسات دیگر روی این مسئله خیلی مانور می‌دهیم در اینکه چطور نفس به واسطه علوم مختلف دائماً در حال تغییر و تبدل است. **إِمَّا صُعُوداً وَّ إِمَّا هَبُوطاً إِمَّا رِفَاعاً وَّ إِمَّا حَضِيضاً** در هر دو مرحله و در هر دو مرتبه وجود دارد. از این باب این حالت نفس داخل در تحت مقوله کیف است. بنابراین کیف عبارت از اتصاف موضوع به یک چگونگی و به یک کیفیت و به یک نحوه‌ای است که آن نحوه نه کم، نه عین، نه متی و نه اضافه است بلکه عبارت از کیفیت و چگونگی است که در اصطلاح داخل در تحت مقوله کیف است و از آن باب که این مقوله، مقوله خارجی نیست پس مقوله کیف نفسانی است. از این نقطه نظر بحثی نیست اما از نقطه نظر دیگر این حالتی که نفس پیدا کرده اتحادی با آنچه را که دریافت کرده و ما نمی‌توانیم بین آن دریافت و تصور و تلقی نفس با نفس افتراق قائل بشویم بلکه بین آن دو وحدت حاکم است. وحدت در معلوم و علم، اتحاد بین نفس و مدرکات، اتحاد بین نفس و تصور، گرچه نفس منبع و منشأ است اما در عین حال باز دوئیت عقلیه و تجرید عقلی در اینجا حاکم است. از باب اینکه نفس بالأخره معلومی را در خود واجد است و معلومی را در وجود خود حیازت کرده است بحث در آن معلوم به خود ماهیت آن معلوم برمی‌گردد. اگر آن معلوم عبارت از جوهر و عرض باشد، نفس ادراک جوهر و عرض را کرده و اگر آن معلوم فقط عرض باشد، نفس ادراک عرض را کرده است و این بسته به این است که او چه ادراکی در اینجا کرده است.

بنابراین اشکالاتی که بر کلام مرحوم سید بر انقلاب وارد می‌شود دیگر در اینجا وجود ندارند زیرا مبنای مرحوم سید بر انقلاب ماهیت به امر دیگر بود در حالی که بر این مبنا و بر این مسلک مرحوم آخوند، انقلابی وجود ندارد بلکه معلوم همان امر خارجی است. اگر امر خارجی **جوهرٌ و عرضٌ** معلوم ذهنی ما هم **جوهرٌ و عرضٌ** است. اگر امر خارجی **بقرٌ** امر ذهنی هم **بقرٌ** است. امر ذهنی به واسطه امر خارجی به غنم تبدیل نمی‌شود. اگر امر خارجی **حمارٌ** آن امر ذهنی هم **حمارٌ**!! بنابراین هیچ تفاوتی بین آنچه که در ذهن هست و آنچه که در خارج هست [وجود ندارد].

^۱ . اسرار الشریعة، سید حیدر آملی، ص ۳۶۳؛ ریاض السالکین، ج ۳، ص ۳۷۰، با قدری اختلاف.

محبوبِ انسان، تشکیل دهنده حقیقت انسان

واقعاً کلام رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم عجیب است: «وَالْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ»^۱ این خیلی عجیب است! این یک عبارت است که چطور حقیقت انسان را آن محبوب انسان تشکیل می دهد! عبارت مهم تر از او این است که «نِيَّةُ الْمُؤْمِنِ خَيْرٌ مِنْ عَمَلِهِ»^۲ و «وَلِكُلِّ امْرِئٍ مَا نَوَى»^۳ یا در یک روایت دیگر دارد که حالا آن متن عربی روایت را نمی دانم که بالضبط چیست ولی ماحصل روایت و - مرحوم آقا این را در جنگشان آورده بودند - مضمون روایت این است که شخصیت مرد به آن نیت و به آن معلوم اوست. ظاهراً باید از امیرالمؤمنین علیه السلام باشد. خیال می کنم در کلمات قصار و در آن حکم باید باشد که «قِيَمَةُ الْمَرْءِ مَا يُحْسِنُهُ»^۴ این خیلی عجیب است! یعنی اگر هرچه راجع به این کلمه فکر کنیم نمی توانیم به جایی [برسیم] که ارزش و قیمت و صورت فصلیه یک انسان به آن چیزی است که او را تحسین می کند و خوب و حسن می پندارد. شخصیت هر شخصی همانی است که در ذهنش آن را پرورش می دهد. این شخصیت اوست! دیگر در اینجا خیلی مسئله هست ها! خیلی قضیه [مهم است] که چطور نفس انسان با آنچه را که تحسین می کند اتحاد برقرار می کند! شخصیت یک دزد عبارت از سرقت، ظلمت، تعدی، لجن و قاذوراتی است که به واسطه تعدی می آید. شخصیت یک دروغگو عبارت از مکر و حيله و حقه بازی است و اگر در خارج تجسم اعمال پیدا بکند اصلاً صورت فصلیه او به این شکل تبدیل می شود و به این قسم درمی آید! شخصیت یک شخص راستگو شخصیت صدق است و حالت او حالت صدق است. خیلی عجیب است ها! این خیلی عجیب است!

توضیحی درباره معنای روایت «قِيَمَةُ كُلِّ امْرِئٍ مَا يُحْسِنُهُ»

«قِيَمَةُ كُلِّ امْرِئٍ مَا يُحْسِنُهُ» یعنی همان صورت نوعیه اش [به آن شکل تبدیل می شود]! به ظاهر انسان است ولی صورت نوعیه اش گاو یا حمار یا خنزیر است! یک انسان شهوت پرست که دائماً به دنبال شهوت می گردد اصلاً آن صورت نوعیه اش خنزیر است! صورت نوعیه یک انسان متجاوز به حقوق دیگران نمر است، ببر و پلنگ و گرگ است. گاهی اوقات یک عکس هایی در روزنامه [چاپ می کنند] از این افراد خیلی شرور و از اینهایی که اهل جنگ و آدم کشتن هستند مثلاً بعضی از این اسرائیلی ها و افراد دیگر را که اصلاً انسان می بیند

۱. الکافی، ج ۲، ص ۱۲۶؛ رساله مودت، ۵۶.

۲. الکافی، ج ۲، ص ۸۴.

۳. جامع السعادات، ص ۴۷۱؛ مطلع انوار، ج ۴، ص ۴۵۳.

۴. حیات الحيوان الکبری، ج ۲، ص ۴۱۷؛ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۸۲؛ شرح فقراتی از دعای ابوحمزه ثمالی، ج ۱، ص ۲۲۴.

که این چه صورت شیریری دارد و اصلاً نفس چه نفس شیریری است!

در اوایل انقلاب که دائماً از این افراد از اینهایی که در زمان شاه خلاف کرده بودند می‌کشتند، یک دفعه یک روزنامه‌ای بود که خلاصه همه‌طور و همه قسمی از اینها بودند! در این عکس‌هایی که می‌انداختند برکه‌السباع بود! یک دفعه یادم هست که همان موقع طهران بودیم یک روزنامه گرفته بودیم. مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - اوایل انقلاب همه روزنامه‌ها را می‌گرفتند بعد هم همه را جلد کردند؛ هم روزنامه کیهان و هم اطلاعات را آن موقع می‌گرفتند و جلد کردند و چند جلد شده بود. یادم هست یکی از اینها بود که سرلشکر خسرو داد بود که فرمانده هوانیروز بود. ایشان می‌گفتند که این عجب آدم خون‌ریزی است یعنی اصلاً قیافه‌اش یک آدم سفاک مثل مغول بود که چطور خون‌ریز است او هم این‌طور بود اصلاً تیپ این‌طوری شده و اصلاً قیافه به یک آدم خون‌ریز که تمام وجودش را سفک دماء می‌گیرد تبدیل شده است. بعضی از اینها بودند که این قدر خون‌ریز نبودند ولی کدورتشان خیلی بیشتر بود؛ [می‌فرمودند] چقدر کدورت دارد! هر کدام را بر حسب مراتب صعود و نزول درجه‌بندی می‌کردند و می‌گفتند که این کیست و آن کیست. البته بعضی از آن را ایشان می‌گفتند...! و شما همین را در جاهای دیگر هم می‌توانید ببینید؛ واقعاً انسان بعضی‌ها را می‌بیند با وضعیت‌های کذا آه آه! یعنی وقتی نگاه به این چهره می‌کند پناه بر خدا می‌برد! خدایا آن داخل چه خبر است! هزارتا خسرو داد به گردش نمی‌رسد! این «ما یحسِنه» است. همان را در خودش پرورانده و گسترش داده و به اینجا رسیده است. این ماحصل مطلبی است که مرحوم آخوند با اضافاتی که در اینجا دارد بیان می‌کند بود.

و هَاهُنَا مَسْلُكٌ آخَرٌ فِي حَلِّ بَعْضِ الْإِشْكَالَاتِ الْوَارِدَةِ عَلَى الْقَوْلِ بِالْوُجُودِ الذَّهْنِيِّ مِنْ غَيْرِ لَزُومِ مَا يَلْتَزِمُ الْقَائِلُ بِانْقِلَابِ الْحَقَائِقِ وَ ارْتِكَابِ مَا يَرْتَكِبُهُ مُعَاَصِرُهُ الْجَلِيلُ مِنْ أَنْ يُطْلَقَ الْكَيْفُ عَلَى الْعِلْمِ وَ الصُّورَةِ النَّفْسَانِيَّةِ مِنْ بَابِ الْمَجَازِ وَ التَّشْبِيهِ.^۱

در اینجا یک مسلک دیگری در حل بعضی از اشکالات که وارد بر وجود ذهنی است به نظر می‌رسد، بدون لزوم به آنچه که قائل به انقلاب حقایق به آن ملتزم می‌شود که یک حقیقتی در ذهن به حقیقت دیگر متبدل می‌شود و مرتکب شدن آنچه را که معاصر جلیل او مرحوم دوانی مرتکب می‌شود و راه دیگری را در اینجا درست مقابل او طی می‌کند. آن چیست؟ مرحوم محقق دوانی می‌فرماید: **مِنْ أَنْ يُطْلَقَ الْكَيْفُ عَلَى الْعِلْمِ ...** اطلاق کیف بر علم و صورت نفسانیه اصلاً از باب مجاز و تشبیه است و الاً کیفی در کار نیست؛ نه، همان‌چه که در خارج هست همان در ذهن هست و الاً کیف نفسانی نداریم. اینکه کیف نفسانیه می‌گوییم چون شبیه به کیف خارجی است. شما وقتی که یک شعری را بخوانید چون کیف می‌کنید، کیف نفسانی می‌گویند یا مثلاً غصه پیدا می‌شود کیف نفسانی می‌گویند البته [این کیف نفسانی] از آن‌طرفی پیدا شده است. این از باب مجاز و

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۲۳ و ۳۲۴.

تشبیه و همین‌طور موارد دیگر است.

بَلْ مَعَ التَّحْفِظِ عَلَى قَاعِدَةِ انْحِفَاطِ الذَّاتِيَّاتِ مَعَ تَبَدُّلِ الوجوداتِ وَ كَوْنِ الصُّورِ الْعِلْمِيَّةِ كَيْفِيَّاتٍ حَقِيقِيَّةً
وَ هُوَ أَنَا نَقُولُ إِنَّ لِلنَّفْسِ الْإِنْسَانِيَّةِ قُوَّةً بِهَا يَنْتَزِعُ الْمَعْقُولَاتِ الْكَلِيَّةِ مِنَ الْأَعْيَانِ الْخَارِجِيَّةِ وَ مِنَ
الصُّورِ الْخَيَالِيَّةِ وَ الْأَشْبَاحِ الْمِثَالِيَّةِ.^۱

بلکه الآن مسئله به این شکل است یعنی مرحوم آخوند این‌طور تعبیر می‌کند که با تحفظ بر قاعده انحفاظ ذاتیات که ذاتیات ذات خودشان را حفظ می‌کنند ولی وجودات آنها متبدل می‌شود؛ وجود خارجی تبدیل به وجود ذهنی با حفظ بر قاعده انحفاظ ذاتیات می‌شود. نه‌اینکه ذاتیات، ذاتیات خود را ازدست بدهند. نه! بلکه همان ذاتیات در خارج در ذهن می‌آیند و وجودشان تبدیل می‌شود. و **کون الصور العلمية...** اینکه صور علمیه واقعاً اینها کیفیات حقیقه هستند ما این مطلب را پایه می‌ریزیم و آن این است که ما می‌گوییم که برای نفس انسانی قوه‌ای است که معقولات کلیه را از اعیان خارجی انتزاع می‌کند؛ یعنی از عین خارجی یک معقولات کلیه را انتزاع می‌کند؛ زید را می‌بیند و انسان کلی را انتزاع می‌کند. الاغ را می‌بیند و حیوان کلی را انتزاع می‌کند! این ماء را می‌بیند اما یک ماء کلی انتزاع می‌کند! امر کلی را از امر جزئی انتزاع می‌کند! این می‌تواند این کار را بکند و زورش هم می‌رسد. به قول معروف گفت که دهان طرف را می‌بندی عقلش را که نمی‌توانی ببندی! عقل و وجدان و فطرتش را که دیگر نمی‌توانید حبس کنید.

انتزاع معقولات کلیه از صور خیالیه

و مِنَ الصُّورِ الْخَيَالِيَّةِ وَ الْأَشْبَاحِ الْمِثَالِيَّةِ ... از صور خیالیه یک امر کلی را انتزاع می‌کند و از حالت ترحم جزئی یک ترحم کلی [را انتزاع می‌کند]. اینها صور خیالیه هستند؛ ترحم، غضب، شهوت، عطوفت و این صوری که همه اینها صور هستند یعنی رنگ ندارند ولی بالآخره صور خیالی هستند، [از اینها] امور کلی را انتزاع می‌کند یعنی [وقتی] یک حالت عطوفتی که در یک شیء خارجی می‌بیند می‌گوید که این شخص دارای عطوفت نسبت به طفل یتیم است. پس از آن صورت خارجی که آن صورت خیالیه است می‌آید امور کلی، بعد عطوفت کلی، رحمت کلی و غضب را به او نسبت می‌دهد. این انتزاع معقولات کلیه از صور خیالیه است یا اینکه از اشباح مثالیه [انتزاع می‌کند]، امور کلی را از شبیه‌های مثالیه - آنچه را که در خواب می‌بیند یا در مکاشفه می‌بیند یا ذهن او ترسیم می‌کند - انتزاع می‌کند. بسیار خب اینکه چیزی نیست.

وَ لَا شَكَّ أَنَّهَا عِنْدَ انْتِزَاعِ هَذَا الْمَعْقُولِ الْمُنْتَزِعِ يَتَأَثَّرُ بِكَيْفِيَّةِ نَفْسَانِيَّةٍ هِيَ عَلَمُهَا بِهِ فَيَعْلَمُ حِينَئِذٍ أَنَّ
لِلنَّفْسِ هُنَاكَ كَيْفِيَّةً حَادِثَةً عِنْدَ انْكَشَافِ هَذَا الْمَعْنَى وَ الْحُكَمَاءُ قَالُوا إِنَّا إِذَا قَتَشْنَا حَالَنَا عِنْدَ التَّعْقُلِ لَمْ
نَجِدْ إِلَّا هَذِهِ الصُّورَةَ.

شکی نیست وقتی که این نفس این معقول را انتزاع می‌کند، خود نفس به یک کیفیت نفسانی‌ای متأثر

^۱. همان، ص ۳۲۴.

می‌شود که آن کیفیت نفسانیه، علم نفس به آن منتزع است این عبارت از این است. کیفیت نفسانی عبارت از علم اوست و علم او به این منتزع همان کیف نفسانی است که در اینجا پیدا می‌شود. **فَيَعْلَمُ حِينَئِذٍ أَنَّ لِلنَّفْسِ ...** نفس در اینجا کیفیتی حادث دارد یعنی وقتی که این معنا برایش منکشف شد یک حالت جدیدی برایش پیدا می‌شود که این حالت نبود و حادث است. حکماء فرمودند: وقتی که ما حالمان را موقع تعقل تفتیش کنیم ما فقط این صورت را پیدا می‌کنیم. یعنی وقتی که دائماً در ذهنمان فرو برویم...

به قول همدانی‌ها در ذینمون فرو برویم، قضیه ذین را برایتان گفتم یا نه؟ حالا إن شاء الله بعد از درس می‌گویم. علی‌کل حال خدا رحمت کند مرحوم آقا شیخ [هادی] تألهی بود به یکی لمعه می‌گفت. از این لات‌های چاپارخانه همدان هست او یک آخوند و طلبه‌ای را دید که این کتاب دستش هست. گفت که برای کتاب را دست گرفتی؟! گفت که به مسجد آقا شیخ هادی می‌روم لمعه بخوانم. گفت که خب باشد. سال دیگر برحسب اتفاق این طلبه بیچاره باز لمعه دستش گرفته بود گفت که باز می‌خواهی پیش آقا شیخ هادی بروی لمعه بخوانی؟ گفت که بله. بعد بلند گفت که اگر من بودم یک هفته‌ای کتاب را تمام کرده بودم! یک سال کتاب رو دست گرفتی و...! قشنگ اسم هم برد!

لَمْ نَجِدْ إِلَّا هَذِهِ الصُّورَةَ فَتِلْكَ الْكَيْفِيَّةُ النَّفْسَانِيَّةُ هِيَ هَذِهِ الصُّورَةُ الْعَقْلِيَّةُ فَهِيَ قَائِمَةٌ بِهَا نَاعِيَّةٌ لَهَا فَلِهَذَا فَسَيَرَّ الْعِلْمُ بِالصُّورَةِ الْحَاصِلَةِ مِنَ الشَّيْءِ عِنْدَ الْعَقْلِ وَلَمَّا دَلَّ الدَّلِيلُ عَلَى أَنَّهُ تَحْصُلُ الْحَقَائِقُ الْعَيْنِيَّةُ لَا مِنْ حَيْثُ وَجُودِهَا الْعَيْنِي فِي الذَّهْنِ صَرَّحُوا بِأَنَّ الْعِلْمَ بِكُلِّ مَقُولَةٍ مِنْ تِلْكَ الْمَقُولَةِ فَاسْتَشْكَلَ الْأَمْرَ وَاشْتَبَهَ الْحَقَّ.

علی‌کل حال وقتی که ما به آن ذهنمان مراجعه کنیم ما فقط همین صورت را پیدا می‌کنیم و چیز دیگر پیدا نمی‌کنیم. وقتی که به ذهن مراجعه کردیم می‌بینیم که همین معلومی که چشم ما به آن افتاده و گوش ما این را شنیده است، همان معلوم در ذهن ما قرار دارد و کیفیت نفسانیه همین صورت عقلیه می‌شود. **فَهِيَ قَائِمَةٌ بِهَا نَاعِيَّةٌ لَهَا فَلِهَذَا ...** پس این قائم به آن نفس و وصف برای نفس است پس به همین خاطر به علم، صورتی که از شیء پیش عقل حاصل می‌شود می‌گویند، این از یک طرف است و به اصطلاح قضیه دیگر ما [این است که] از آنجایی که دلیل دلالت می‌کند که حقایق عینی حاصل می‌شود نه از حیث وجود عینی آن در ذهن بلکه از حیث غیر از وجود عینی که عبارت از حقیقت ذات خودش است، فرمودند که علم به هر مقوله‌ای از همان مقوله خودش است؛ اگر شما علم به جوهر پیدا کردید در ذهن هم جوهر هست و اگر علم به عرض پیدا کردید و صورت عرضی دیدید در ذهن هم عرض هست. دیگر در اینجا مخلوط شده است اینکه نفس به واسطه این علم تبدیل حال پیدا می‌کند تبدیل حال هم عبارت از کیف نفسانی است و غیر از این صورت معلومه چیز دیگری نیست که ما اسمش را کیف نفسانی بگذاریم پس آمدند در اینجا این دوتا باهم گیر کردند یعنی انحفاظ ذاتیات در خارج و در نفس از یک طرف و این حالت نفسانی که اسمش کیف نفسانی است از یک طرف با همدیگر تعارض کردند و ندانستند که در این وجود ذهنی قضیه از چه قرار است.

و تَحْقِيقُ الْحَقِّ فِيهِ أَنَّهُ كَمَا يَوْجَدُ فِي الْخَارِجِ شَخْصٌ كَزَيْدٍ مَثَلًا وَ يَوْجَدُ مَعَهُ صِفَاتُهُ وَ أَعْرَاضُهُ وَ ذَاتِيَّاتُهُ كَالْأَبْيَضِ وَ الضَّاحِكِ وَ الْمَاشِيِ وَ الْجَالِسِ وَ النَّامِيِ وَ الْحَيَوَانِ النَّاطِقِ فَهِيَ مَوْجُودَاتٌ تَوْجَدُ بِوُجُودِ زَيْدٍ ذَاتًا بَلْ عَيْنُ زَيْدٍ وَجُودًا فَإِنَّ فِي الْخَارِجِ مَا هُوَ زَيْدٌ بِعَيْنِهِ الضَّاحِكُ وَ الْكَاتِبُ وَ الْحَيَوَانُ وَ النَّاطِقُ وَ لَا يَلْزَمُ مِنْ انْدِرَاجِ زَيْدٍ تَحْتَ الْجَوْهَرِ بِالذَّاتِ وَ كَوْنِ الْجَوْهَرِ ذَاتِيًّا لَهُ أَنْ يَكُونَ الْجَوْهَرُ ذَاتِيًّا لِلْكَاتِبِ وَ الضَّاحِكِ وَ النَّاطِقِ فَكَذَلِكَ الْمَوْجُودُ الذَّهْنِي فَإِنَّ مِنْ جُمْلَةِ الْحَقَائِقِ الْكَلِيَّةِ الْعِلْمُ وَ إِذَا وَجَدَ فَرْدٌ مِنْهُ فِي الذَّهْنِ فَإِنَّمَا يَتَّعَيْنُ ذَلِكَ الْفَرْدُ مِنْهُ بِأَنْ يَتَّحِدَ بِحَقِيقَةِ الْمَعْلُومِ كَمَا أَنَّ الْجِسْمَ إِنَّمَا يَوْجَدُ فِي الْخَارِجِ إِذَا كَانَ فِيهِ مُتَكَمِّمًا مُتَشَكِّلًا مُتَحِيزًا نَامِيًّا أَوْ جَمَادًا وَ عُصْرًا أَوْ فَلَكَأً وَ بِهَا يَتَّعَيْنُ حَقِيقَةُ هَذَا الْجِسْمِ كَذَلِكَ الْعِلْمُ إِنَّمَا يَتَّعَيْنُ وَ يَتَّحَصِّلُ إِذَا اتَّحَدَ بِحَقِيقَةِ الْمَعْلُومِ.^١

تحقیق مسئله همان‌طور که در خارج مثل زید است و با این زید صفات و اعراض و ذاتیاتش پیدا می‌شود مثل ابیض، ضاحک، ماشی، جالس، نامی، حیوان و ناطق که تمام اینها ذات و ذاتیات و صفات او هستند، موجوداتی هستند که به وجود زید ذاتاً پیدا می‌شوند بلکه وجود آنها عین وجود زید است و جدای از وجود زید نیست. پس آن که به او در خارج زید می‌گویند، بعینه ضاحک، کاتب، حیوان و ناطق است. و لَا يَلْزَمُ مِنْ انْدِرَاجِ زَيْدٍ تَحْتَ الْجَوْهَرِ ... اینکه زید ذاتاً داخل در تحت مقوله جوهر هست و ذات زید عبارت از جوهریت است و اینکه جوهر ذات اوست لازم نیست که جوهر ذاتی برای کاتب باشد. نه، کاتب در اینجا عرض است! عرض آن است که عارض بر معروض بشود. جوهر عارض نمی‌شود و جوهر موضوع است. عرض تازه می‌آید بر جوهر عارض می‌شود و موجود ذهنی هم همین‌طور است. فَإِنَّ مِنْ جُمْلَةِ الْحَقَائِقِ الْكَلِيَّةِ الْعِلْمُ ... از جمله حقایق کلی یکی علم است، حالا اگر فردی از علم در ذهن بیاید - هر چه می‌خواهد باشد؛ جوهر یا عرض بیاید جوهر و عرض باهم بیایند سه تایی یا دوتایی بیایند هر چه می‌خواهد بیاید - این فرد از این علم متعین است به اینکه با حقیقت معلوم متحد باشند همان‌طور که جسم در خارج هست وقتی که در خارج متکمم باشد و کم و شکل داشته باشد و متحیز و نامی باشد یا جماد و عنصر و یا فلک باشد یعنی جسم در صورتی در خارج هست که دارای این خصوصیات باشد و به واسطه اینها حقیقت این جسم تعین پیدا می‌کند. جسمی که کم و شکل نداشته باشد جسم نیست و همین‌طور متحیز [و نامی و جماد و عنصر و فلک].

كَذَلِكَ الْعِلْمُ إِنَّمَا يَتَّعَيْنُ وَ يَتَّحَصِّلُ ... علم، متعین و محصور و متحصل می‌شود وقتی که با حقیقت معلوم یکی باشد؛ ما علم لنگ در هوا نداریم! علم آن چیزی است که به یک معلومی تعلق بگیرد؛ علم به غم، علم به سماء، علم به ماء و علم به شجر، علم باید با آن معلوم یکی باشد. نمی‌شود در نفس ما علم باشد ولی معلوم نباشد. دیگر علم نیست! پس در صورتی آن علم کلی متعین می‌شود که معلوم هم همراهش باشد.

فَكَانَ الْعِلْمُ جِنْسًا قَرِيبًا وَ الْكَيْفُ الْمَطْلُوقُ جِنْسًا بَعِيدًا وَ تَحَصَّلُ الْعِلْمُ وَ تَعَيَّنَتْهُ إِنَّمَا هُوَ بِإِنْصِمَامِ الْحَقِيقَةِ الْمَعْلُومَةِ إِلَيْهِ مُتَّحِدَةً مَعَهُ بِحَيْثُ يَكُونُ فِي الْوَاقِعِ ذَاتًا وَاحِدَةً مُطَابِقَةً لَهَا فَهَذِهِ الذَّاتُ الْوَاحِدَةُ عِلْمٌ مِنْ حَيْثُ جِنْسُهَا الْقَرِيبُ وَ كَيْفٌ مِنْ حَيْثُ جِنْسُهَا الْبَعِيدُ وَ مِنْ مَقُولَةِ الْمَعْلُومِ مِنْ حَيْثُ تَحَصُّلُهَا وَ تَعَيَّنَتْهَا كَمَا أَنَّ زَيْدًا فِي الْخَارِجِ حَيَوَانٌ مِنْ حَيْثُ جِنْسِهِ الْقَرِيبُ وَ جَوْهَرٌ مِنْ حَيْثُ جِنْسِهِ الْبَعِيدُ وَ مِنْ مَقُولَةِ

^١ . همان، ص ۳۲۴ و ۳۲۵.

الکَمَّ و الکِیف و غیرِهما مِنْ حیثُ تَشْخِصِهِ و تَعینِهِ^۱

پس علم برای آن معلوم جنس قریب می شود و آن معلوم صورت نوعیه اش می شود و کیف مطلق، جنس بعید می شود. از یک طرف کیف مطلق است و از یک طرف این علم، جنس قریب برای معلوم است. **و تَحْصُلُ الْعِلْمُ وَ تَعینُهُ ...** تحصیل و تعینش به انضمام حقیقت معلوم به آن علم است. می گویند که علم به غنم، همین که علم به غنم می گویند یعنی معلوم شما و آنچه که در ذهن شما هست غنم است. پس این علم قائم به نفس با غنم و بقر تحصیل پیدا کرد **و هَلُمَّ جَرَّاءُ**، و با آن معلوم متحد است و در واقع یک ذات واحده است که مطابق با آن حقیقت معلومه است.

فَهَذِهِ الذَّاتُ الْوَاحِدَةُ ... این ذات واحده علم است یعنی از حیث جنس قریبش حالت نفسانی است و از حیث جنس بعیدش کیف است یعنی داخل در تحت مقوله کیف هست به خاطر اینکه قائم به نفس است و از حیث تحصیل و تعینش از مقوله معلوم است. چون معلوم است که می آید این علم را شکل می دهد و متشکل می کند. همان طور که زید در خارج از حیث جنس قریب، حیوان است چون زید **حیوانٌ ناطقٌ** پس از حیث جنس قریبش می شود، بگوییم که **زیدٌ حیوانٌ**. بله، حیوان است و از حیث جنس بعیدش جوهر است. اگر بگوییم که **زیدٌ جوهرٌ** اشتباه نکردیم به خاطر اینکه جنس بعیدش یک جوهر است. و از مقوله کم و کیف است بالأخره زید کم و کیف دارد خیلی کیف ها و کم ها دارد!! این از حیث اینها داخل در تحت مقوله کم و کیف است.

و یَکُونُ اتِّحَادُ الْمَعْلُومِ مَعَهَا اتِّحَادُ الْعَرَضِيِّ مَعَ الْمَعْرُوضِ فَصَحَّ أَنَّ الْعِلْمَ مِنْ مَقُولَةِ الْکِیفِ وَ الْکِیفِ ذَاتِی لَهُ مِنْ حَیْثُ إِنَّهُ عِلْمٌ وَ هُوَ فِی الْوَاقِعِ بِعَیْنِهِ حَقِیقَةُ الْمَعْلُومِ.

اتحاد معلوم با این نفس عبارت از اتحاد عرضی با معروض است وقتی یک عرضی عارض بر معروض بشود چطور متحد است مثل این بیاض که عارض بر این قرطاس شده است علم هم عارض بر نفس می شود و با نفس اتحاد برقرار می کند. این اتحاد عرضی است. **فَصَحَّ أَنَّ الْعِلْمَ مِنْ ...** پس درست است اینکه بگویید: علم از مقوله کیف است و کیف هم ذاتی برای علم است از حیث اینکه این علم، علم است و در واقع همان حقیقت معلوم است؛ یعنی همان غنم خارجی همان غنم ذهنی است و آن غنم ذهنی همان غنم خارجی است. اگر در خارج جوهر باشد در نفس هم تصور جوهر است و اگر عرضی را مثل بیاض تصور کرده پس آنچه که در ذهن هست سواد نیست بیاض است یا آجر نیست مثل اینکه بگوییم: شما در خارج آجر را تصور می کنید حالا که در ذهن هست تبدیل به احمرار می شود! نه باباجان همان است؛ آنچه که در خارج هست همان در ذهن می آید و از تحت همان مقوله است.

وَ عَلٰی هَذَا لَا یَتَوَجَّهُ الْإِشْکَالُ بِأَنَّ الْعِلْمَ لِكُونِهِ مِنْ صِفَاتِ النَّفْسِ وَ جَبَّ أَنْ یَكُونَ مِنْ مَقُولَةِ الْکِیفِ وَ

^۱. همان، ص ۳۲۵.

من حیث إنّ حَقِيقَةَ الْمَعْلُومِ وَجَدَتْ فِي الذَّهْنِ يَجِبُ أَنْ يَكُونَ مِنْ مَقُولَةِ الْمَعْلُومِ.

بر این مبنای ما که آمدم علم را در تحت مقوله کیف گرفتیم و معلومش را در تحت همان مقوله ای گرفتیم که با خارج منطبق است. روی این حساب علم چون از صفات نفس است باید یکی از مقوله کیف باشد و از حیث اینکه حقیقت معلوم در ذهن هست واجب است اینکه از مقوله معلوم باشد. چطور ممکن است یک شیء داخل در تحت دو مقوله باشد؟ این اشکال دیگر وارد نمی شود. چون مسئله حل شد و علم داخل در تحت دو مقوله نیست بلکه علم داخل در تحت مقوله کیف است اما معلومش داخل در تحت همان مقوله ای است که از او خبر می دهد.

فَيَلْزَمُ أَنْ يَكُونَ حَقِيقَةً وَاحِدَةً مِنْ مَقُولَتَيْنِ. لِأَنَّ مُحْصَلَ هَذَا التَّحْقِيقِ أَنَّ الْعِلْمَ مِنْ مَقُولَةِ الْكَيْفِ بِالذَّاتِ لِيَكُونَ تِلْكَ الْمَقُولَةُ جِنْسَهُ.

این هم غلط است و نمی شود حقیقت واحده دو مقوله باشد. علم هم داخل در تحت مقوله کیف نفسانی باشد و هم داخل در تحت مقوله همان است که از آن حکایت می کند. محصل تحقیق ما این را می رساند که علم ذاتاً از مقوله کیف است و از مقوله جوهر و اینها نیست چون این مقوله، جنس است و هر نوعی هم داخل در تحت جنسش هست. ما داخل در تحت مقوله حیوان هستیم و اگر به همه ما حیوان بگویند به هیچ کدام از ما نباید بر بخورد چون حیوان جنس ماست! این طور نیست؟! هست دیگر!! البته حیوانیت به انضمام ناطقیت است منتها بعضی ها ناطقیتشان مقول به تشکیک است! حیوانیت تام است و در حیوانیت هیچ کم و زیادی نیست ولی بعضی ها ناطقیت خیلی دارند و ناطقیت بعضی ها کثیر است و فقط این فرق را دارند و بعضی ها هم اصلاً [ناطقیت] ندارند؛ راحت! صاف: ﴿فَأَوَّلَ يُكَادُّ خُلُونُ آلَ جَنَّةٍ يُرْزَقُونَ فِيهَا بِغَى ۖ رَحْسَابٍ ۖ﴾!!^۱ وَ مَفْهُومُ الْمَعْلُومِ مُتَّحِدٌ مَعَ الْعِلْمِ ذَاتاً وَ وَجُوداً فِي الذَّهْنِ وَ مِنْ تِلْكَ الْمَقُولَةِ بِالْعَرَضِ كَمَا أَنَّ زَيْدًا مِنْ حَيْثُ ذَاتِهِ مِنْ مَقُولَةِ الْجَوْهَرِ وَ مِنْ حَيْثُ إِنَّهُ أَبٌ وَ ابْنٌ مِنْ مَقُولَةِ الْمُضَافِ.^۲

و مفهوم معلوم با علم، ذاتاً و وجوداً در ذهن متحد است و از این مقوله به عرض است یعنی از همان مقوله ای که حکایت از خارج می کند و [زید] از حیث ذاتش از مقوله جوهر است، ذاتش داخل در تحت مقوله جوهر است چون جوهر جنس بعید است و از حیث اینکه آب و ابن است در تحت مقوله مضاف است. پس هم زید عرض می شود چون اصلاً از مقوله مضاف است و هم جوهر است چون داخل در تحت مقوله جوهر است.

وَ قَدْ ذَهَبَ ذَلِكَ الْتَحْرِيرُ الْمُحَقَّقُ تَبَعاً لِإِعْبَارَاتِ الْقُدَمَاءِ أَنَّ الْعَرَضَ وَ الْعَرَضِيَّ مُطْلَقاً مُتَّحِدَانِ بِالذَّاتِ وَ مُتَّعِيرَانِ بِالْإِعْتِبَارِ فَإِنَّ الْأَبْيَضَ وَ الْبَيَاضَ عِنْدَهُ أَمْرٌ وَاحِدٌ بِالذَّاتِ مُخْتَلَفٌ مِنْ حَيْثُ أَخَذَهُ لَا بِشَرْطِ

^۱ . سوره غافر (۴۰) آیه ۴۰. معاد شناسی، ج ۱، ص ۲۹:

«همگی بدون حساب و کتابی و بدون اندازه و مقداری داخل در بهشت می شوند و روزی می خورند.»

^۲ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۲۵ و ۳۲۶.

این تحریر محقق [با تبعیت از عبارات قداماء] این طور فرمودند: عرض و عرضی مطلقاً، [ذاتاً] با همدیگر یکی هستند و از حیث اعتبار متغایر هستند مثل ابیض و بیاض که ابیض عرض است و بیاض عرضی می شود. **فإنَّ الأبیضَ و البیاضَ عندَهُ أمرٌ ...** [ابیض و بیاض] پیش ایشان امر واحد است؛ ذاتاً یکی است متنها چون ابیض را به ذات نسبت بدهید ابیض می گیرید و اگر نفس او را لابطرط تصور کنید بیاض می گیرید. و اگر از لابطرط شیء اخذ بکنید به او ابیض می گوید یعنی قابل صدق باشد و اگر بشرط لای صدق بر ذات باشد، بیاض می شود. شما به این نمی توانید بیاض بگوئید ولی می توانید ابیض بگوئید چون ابیض لا بشرط است؛ لا بشرط صدقش بر موضوع و عدم صدق است اما اگر یک صفتی را به شرط عدم صدق تصور کنید که نشود بر ذات حمل بشود، اسم آن بیاض می شود. پس سفیدی و سفید هردو یکی است و به دو اعتبار فرق می کند؛ سفید لابطرط اخذ شده و سفیدی بشرط لا اخذ شده است.

كما أنَّ الصورةَ و الفصلَ واحدةٌ بالذاتِ مُتغایرةٌ بالاعتبارِ المذکورِ كما سَیقرَعُ سَمَعُکَ إشباعُ القولِ فی ذلک و علی هذا لا غُبارَ علی ما ذکرناه و لا یُشَوِّشُ الأفهامَ و ساوسُ الأوهام.

صورت و فصل واحد بالذات هستند و متغایر به اعتبار مذکور هستند. صورت همان فصل است متنها صورت در آنجا لابطرط است و حملش بر آن ذات می شود و فصل به عنوان جنس است که بشرط لا است که جنبه کلی دارد و به شرط عدم صدق بر واحد است. **كما سَیقرَعُ سَمَعُکَ إشباعُ القولِ فی ذلک ...** [همان طور که گوش تو در این باره کامل خواهد شنید و به همین خاطر در آن چیزی که ذکر کردیم شکی نیست و وساوس توهمات، فهم ها را آشفته نمی کند]. بعداً راجع به این مسئله بحث خواهیم کرد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد

^۱. همان، ص ۳۲۶.